قبول العام بد معاشان نخجو گوارا کند … | چه میشوند اینها که گلو خراشان جوت تخواری …

چو شمع یکشرر کاوش ریشها | قیامت برون آمد

بگیر سینه ز مینا قدح بدا | … است برون آمد

نه مرده‌ام چند شور حشر خاک کدام تعلق | دمی چو نکهت درین چمنهای لب برون آمد

جهان سنگ چه دارد بجز غبار قیر دن | تمام سنگ کنان این شیشه از شکست برون آمد

ثمر کجاست درین باغ کوچه سرو چنار است | ز آستین طلب صد هزار دست برون آمد

منزه است خرابات بی نیاز حقیقت | تو خواه سبحه شمر خواه حق پرست برون آمد

قدت خمید ز پیری دگر خطت قیامت | ز خانه هر که تماشش کند نشست برون آمد

غبار را آنهمه محمل بدوش سعی نداد | بپای هر که ازین دامگاه جست برون آمد

امید یأس وجود و عدم عنان گسست | از آنکه نیست تخور غم ز آنکه هست برون آمد

مباش محو کمین گاه | فریب جو بیدل

خدنگ تا رسنگاری | ز قید شست برون آمد

نقاب عارض گلجوش کرده‌ام | تو جلوه داری و روپوش کرده‌ام

ز خود تهی شده کان گر نه از تو لبریزند | دگر برای چه آغوش کرده‌ام

خراب میکده عالم خیال تو ایم | چه نشئه جز قدح نوش کرده‌ام

نمود ذره طلسم حضور خورشید است | چه گفته است فراموش کرده‌ام

ز طبع قطره گهر جز محیط شور نرفت | تو می ترا دی اگر جوش کرده‌ام

الم بنادانه

1250

اگر بنالم نه از زیم رخصت آهی | تمام شعله جز خاموش کرده‌ام

برنگ آتش یاقوت ما و خاموشی | چه حکم عجز شکوه خروش کرده‌ام

تو چشم حسرتم با جوش حیرتی دارد | ترا ای آینه … کرده‌ام

ره بار کلفت ای زندگی همه حباب | تمام آبله دوش کرده‌ام

تو ای پرده خاکیم | یکقلم بیدل

نگاه است عبرت اگر | گوش کرده‌ام

بساختم قانع دل از رغبت بیگانه | بکی بیدی فرش کنم خانه …

مطلبم در سر … ترد … غنچها بود | یکدو ساغر آمد دوم گریه مستانه

لی سپند گردش چشم که … مستش | شعله جواله سازد خط پیمانه

التفات عشق آتش … در بنیاد دل | سیل شد … ویرانه

تا کهنم تمهید آغوش دل از هر … است | در گشودنها شهپر پرواز لنگر خانه

عالمی را انفعال وضع بیکاری گداخت | ناخن … دندان شانه

هر سپندی کوشش جهیدن بزم … | … افسانه

حاصل آن شمع یکتای فضولیها است | از نظر بردار … پروانه

الحذر گر ریشه پرداز دهقان … | … دانه

حرف ما ره … نمیکرد و داد | … میخانه

ای که در دنگاپوی شرح تو نشانها | وامانده اندیشه راه تو مکانها